گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم علیرضا حاجیوند قیاسی از شهدای آزادسازی نبل و الزهرا

با زخم‌هایش به عملیات ادامه داد

■ علیرضا محمدی

علیرضا در خانواده‌ای به دنیا آمده بود که دو فرزندشان را بر اثر موشکباران دشمن بعثی از دست داده بودند. حاجیوندها در شهر دزفول زندگی می‌کردند. دیاری که به شهر هزار موشک معروف است و اتفاقاً یکی از همین موشک‌ها نصیب خانه این خانواده شده بود. در چنین محیط و جوی، علیرضا سال ۶۴ به دنیا آمد و خیلی زود وارد بسیج شد و بیشتر اوقاتش را در مسجد و بسیج سپری می‌کرد. وقتی بحث دفاع از حرم پیش آمد، دو سال این در و آن در زد تا خودش را به جبهه شام برساند. عاقبت سال ۹۴ جواز اعزام گرفت و ۳۵ روز بعد در عملیات آزادسازی شهرک‌های شیعه‌نشین نبل و الزهرا به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با امیر حاجیوند برادر شهید انجام دادیم، گذری بر زندگی و خاطرات این شهید داشتیم که تقدیم حضورتان می‌کنیم.

دزفول در دوران دفاع مقدس خودش خط مقدمی به حساب می‌آمد، شما هم از بمباران آن روزها نصیبی بردید؟

من خودم متولد سال ۶۷ هستم و آن زمان را به یاد ندارم، ولی از بزرگ‌ترها مثل پدر و مادرم خاطرات بمباران دزفول را شنیده‌ام. اتفاقاً زمان جنگ یکبار خانه ما هدف اصابت موشک دشمن قرار می‌گیرد و یکی از برادرانم به نام عبدالعلی در آغوش مادرم سکته می‌کند و می‌میرد. الان هم مزارش در قطعه بمباران موشکی قرار دارد. برادر دیگرمان محمد در آن حادثه ترکش به چشم‌هایش می‌خورد و نابینا می‌شود. ایشان چند سال بعد در سنین نوجوانی یک شب می‌گوید قلبش درد می‌کند و وقتی او را به بیمارستان می‌رسانند، آنجا فوت می‌شود. این دو برادرم بر اثر بمباران از دست رفتند. با آنها ما پنج برادر و چهار خواهر بودیم. الان هم که چند سالی است علیرضا به شهادت رسیده و از پنج برادر فقط دو نفر مانده‌ایم.

جو خانواده شما مذهبی بود؟

کلاً دزفول شهر مؤمنین است. اینجا در زمان جنگ یکی از مقاوم‌ترین شهرهای خوزستان بود و رزمندگان و شهدای زیادی داشت. خانواده ما هم از خانواده‌های مذهبی است. پدرمان شغل آزاد داشت و زندگی معمولی داشتیم. اخوی (علیرضا) خیلی زود وارد بسیج شد. حتی ایشان به همراه یکی از دوستانش در مسجد ۱۲ امام دزفول خودشان یک پایگاه بسیج راه‌اندازی کردند. کمی بعد هیئت لواءالحسین را راه‌اندازی کردند و بیشتر وقت علیرضا در مسجد، بسیج و هیئت سپری می‌شد. اگر بخواهیم درصدبندی کنیم، حداقل ۷۰ درصد زمانش در بسیج سپری می‌شد. برادرم یک میاندار هیئت هم بود و خیلی خوب میانداری می‌کرد.

شغل آقا علیرضا چه بود؟

ایشان در یک شرکت زیرمجموعه اتکا کار می‌کرد. خیلی‌ها فکر می‌کنند علیرضا با آن همه سابقه بسیج، لابد به عضویت سپاه درآمده بود. ولی برادرم به رغم علاقه‌ای که به پاسداری داشت، دوست داشت داوطلبانه در بسیج خدمت کند. داوطلبانه و بسیجی‌وار هم به جبهه دفاع از حرم رفت. حدود دو سال خیلی این در و آن در زد. دوستانش در بسیج و سپاه نمی‌خواستند ایشان به آنجا برود. می‌گفتند به وجود شما در اینجا بیشتر نیاز است. اما برادرم نمی‌خواست فرصت جهاد در جبهه دفاع از حرم را از دست بدهد. آنقدر پیگیر شد تا نهایتاً سال ۹۴ توانست به سوریه اعزام شود.

خانواده چطور با رفتنش کنار آمد، خصوصاً پدر و مادر شما که دو فرزندشان را از قبل از دست داده بودند؟

خب برای پدر و مادرم سخت بود. آنها علیرضا را یک جور خاصی دوست داشتند. واقعاً هم علیرضا در خانواده ما یک شخص محوری بود. اخلاق و رفتار خوبش باعث شده بود خیلی او را دوست داشته باشیم. همانطور که شما هم گفتید فوت دو برادرمان در کودکی خیلی روی والدینمان تأثیر گذاشته بود، ولی علیرضا می‌گفت مجالی برای ماندن نیست. اگر الان نرویم بعدها حسرتش را می‌خوریم. ما که عمری زیر بیرق امام حسین(ع) سینه زدیم، الان نمی‌شود در بحث تعرض به حرم اهل بیت و ظلم به مسلمانان بی‌تفاوت باشیم. با حرف‌هایش مادر و پدرمان را قانع کرد. در واقع همه می‌دانستیم که او دیر یا زود خواهد رفت. طی دو سالی که تلاش می‌کرد مدافع حرم شود، به اتفاق خانواده می‌خواستیم برایش آستین بالا بزنیم تا بلکه دستش را بند کنیم. اما زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت من که نهایتاً به سوریه می‌روم و احتمال دارد شهید شوم، پس چرا یک نفر دیگر را درگیر خودم و زندگی‌ام کنم.

فاصله سنی شما با آقا علیرضا خیلی نبود، چطور رابطه‌ای بین شما دو برادر برقرار بود؟

من سه سال از او کوچک‌تر بودم و در بسیج و خیلی جاها با هم بودیم. اغلب دوستان من دوستان علیرضا هم بودند و از این حیث، با هم برادر و رفیق بودیم. من هم دوست داشتم که برای دفاع از حرم بروم، اما او مانع شد و گفت یکی از ما برویم کافی است و تو بهتر است بمانی از پدر و مادر پیرمان نگهداری کنی.

پس شما کاملاً از رفتنش به سوریه اطلاع داشتید، احساس می‌کردید که این رفتن برگشتی ندارد؟

بله، من کاملاً در جریان بودم. خیلی از حرف‌ها را به من می‌زد. اتفاقاً شب آخری که فردایش می‌خواست اعزام شود، توی ماشین با هم حرف زدیم. گفت احساس می‌کنم این رفتن برگشتی ندارد. می‌دانم که بروم دیگر برنمی‌گردم. بعد از من تو باید از والدینمان نگهداری کنی. آنها پیر شده‌اند و خیلی سختی کشیده‌اند. همینطور که حرف می‌زد من دلم یک جوری شد. یک آن یقین کردم که برود برنمی‌گردد. دوباره بحث نرفتنش را پیش کشیدم. گفتم تو که می‌دانی برنمی‌گردی، چرا می‌روی. گفت دو سال است که دارم تلاش می‌کنم بروم. دو سال است که فکرهایم را کرده‌ام. خیلی‌ها قبل از من این راه را رفته‌اند و اگر بخواهیم اینطور فکر کنیم، آن وقت هیچ کسی نباید به جبهه برود و از اعتقاداتش دفاع کند. فردای همان روز خودم او را به محل اعزامش رساندم. رفت و شهید شد.

> من سه سال از او کوچک‌تر بودم و در بسیج و خیلی جاها با هم بودیم. اغلب دوستان من دوستان علیرضا هم بودند و از این حیث، با هم برادر و رفیق بودیم. من هم دوست داشتم که برای دفاع از حرم بروم، اما او مانع شد و گفت یکی از ما برویم کافی است

چند وقت از حضورش در جبهه دفاع از حرم می‌گذشت که به شهادت رسید؟

دوره‌اش ۴۵ روزه بود. ۱۰ روز مانده بود دوره‌اش تمام شود که به شهادت رسید. اتفاقاً دو روز قبل از شهادتش با او تلفنی حرف زدم. گفتم ان‌شاءالله ۱۲-۱۰ روز دیگر برمی‌گردی دیگر. گفت نه تا کار را تمام نکنیم، اینجا می‌مانم. منظورش عملیات آزادسازی نبل و الزهرا از شهرک‌های شیعه‌نشین و در محاصره سوریه بود. می‌خواستند وارد این عملیات بشوند و علیرضا تصمیم گرفته بود تا این دو شهرک آزاد نشود به خانه برنگردد. دو روز بعد از تماسمان هم در همین عملیات شهید شد.

آنجا چه سمتی داشت و چه کاری انجام می‌داد؟ دوستانش چه خاطراتی تعریف می‌کردند؟

> دوستانش می‌گفتند علیرضا آدم بی‌ادعایی بود. شب‌ها خودش تنهایی به مقر می‌آمد و اگر قرار بود بچه‌ها حمام بروند برایشان آب گرم تهیه می‌کرد. اگر آب گرم تمام می‌شد، خودش با آب سرد حمام می‌کرد

اخوی در دوره خدمت سربازی در رسته دیده‌بانی بود. در بسیج هم که انواع آموزش‌ها را پشت سر گذاشته بود. در جبهه سوریه دیده‌بانی توپخانه را انجام می‌داد. همرزمانش می‌گویند کارش را خیلی خوب بلد بود و گلوله‌های توپخانه را دقیقاً به سمت هدف هدایت می‌کرد. دوستانش می‌گفتند علیرضا آدم بی‌ادعایی بود. شب‌ها خودش تنهایی به مقر می‌آمد و اگر قرار بود بچه‌ها حمام بروند برایشان آب گرم تهیه می‌کرد. اگر آب گرم تمام می‌شد، خودش با آب سرد حمام می‌کرد. یکبار گویا علیرضا بر اثر اصابت موشک یا گلوله انفجاری کنارش زخمی می‌شود. شدت انفجار به حدی بود که سنگریزه‌ها به کمرش فرو می‌روند. اول فکر می‌کند ترکش خورده و امکان دارد شهید شود. از بچه‌ها خداحافظی می‌کند. اما همرزمانش به او رسیدگی می‌کنند و می‌بینند سنگریزه‌ها به کمرش فرو رفته و زخم‌ها عمیق نیست. از او می‌خواهند استراحت کند تا حالش بهتر شود. اما می‌گوید کل دوره ما ۴۵ روزه است، من اگر بخواهم به خاطر این مجروحیت چند روز هم استراحت کنم که چیزی از دوره باقی نمی‌ماند. با همان وضعیت می‌رود و به عملیات ادامه می‌دهد.

شهادتش به چه نحوی بود؟

ابتدا این را بگویم که در عملیات نبل‌والزهرا بچه‌های خوزستان هشت یا ۹ شهید دادند. علیرضا هم یکی از این شهدا بود. گویا در اثنای عملیات، دشمن یک عملیات ایذایی انجام می‌دهد و باعث می‌شود تعدادی از نیروها به محاصره بیفتند. برادرم در همین محاصره شهید می‌شود. پیکرش را که دو روز بعد آوردند، چند ترکش روی صورتش بود. می‌گفتند فاصله رزمنده‌ها با تروریست‌ها آنقدر کم بود که جنگ تن به تن درگرفته بود. اما عاقبت بچه‌های ما می‌توانند در این درگیری پیروز شوند و مسیر مورد نظر را آزاد می‌کنند. علیرضا روز ۱۲ بهمن ماه ۱۳۹۴ پس از یک ماه و چند روز حضور در جبهه دفاع از حرم در نبل و الزهرا شهید شد.

شاید خیلی از ما دوست داشتیم در جبهه دفاع از حرم شرکت کنیم، به نظر شما چه خصوصیتی باعث شد علیرضا از خیلی‌ها جلو بزند؟

برادرم اگر به ارزش‌های هدفی ایمان پیدا می‌کرد، برای رسیدن به آن از هیچ تلاشی فروگذار نبود. بسیار اهل تلاش و کوشش بود و ناامید نمی‌شد. عرض کردم که دو سال تمام تلاش کرد تا مدافع حرم شود. چون به حقانیت این راه پی برده بود، هیچ سختی باعث نشد کوتاه بیاید و عاقبت توانست به شعار کلنا عباسک یا زینب لبیک بگوید و نامش را در دفتر مدافعان حرم و حریم اهل بیت ثبت کند و در همین کسوت نیز افتخار شهادت را نصیب خودش بکند.

روایت

ترکش پای جانباز ایرانی سند حمایت آلمانی‌ها از صدام

■ آرمان شریف

مجروحیت‌های پی‌درپی هیچ وقت عاملی جهت نرفتن سیدعلی‌اکبر ابراهیمی به جبهه نشد. هربار که عازم جبهه می‌شد و در عملیاتی شرکت می‌کرد، مجروحیت و زخمی بر تنش می‌نشست ولی دوباره پس از بهبودی نسبی به جبهه می‌رفت تا همرزمانش را تنها نگذارد. سیدعلی‌اکبر ابراهیمی با ۷۰ درصد جانبازی، گفتنی‌های زیادی از روزهای جنگ و دوران درمانش دارد. مرور این خاطرات گواهی بر شجاعت و مظلومیت سربازان خمینی در دوران دفاع مقدس است.

■■■

کلاس چهارم دبیرستان درس می‌خواند و سن زیادی نداشت که داوطلب رفتن به جبهه شد. طبیعی است که در آن سن و سال او را به جبهه نبرند، پس خودش با دستکاری کردن شناسنامه‌اش راهی جبهه شد. در یکی از عملیات‌ها دو ترکش به ران پایش اصابت کرد و باعث مجروحیتش شد. او را به عقب منتقل کردند، بعد از یک ماه بستری بودن دوباره به جبهه رفت. خیلی زود و در عملیات بعدی شیمیایی شد. در عملیات بزرگ کربلای۵ نیز ضربه مغزی شد و او را به معراج شهدای خرمشهر بردند. بعد از ۴۸ ساعت حضور در معراج شهدای خرمشهر به هوش آمد و باز خودش را به خط مقدم رساند. اواخر سال ۱۳۶۶ برای شناسایی به همراه یک تیم به داخل خاک عراق رفت و به سنگر کمین عراقی‌ها برخورد کرد. برای عملیات خرابکاری به خاک عراق رفته بودند که گلوله خمپاره ۶۰ به زیر پای راستش خورد که پایش را از روی لبه پوتین قطع کرد. تمام بدنش به جز زبان و گوش چپش نیز پر از ترکش شد و پوست صورتش نیز سوخت. همرزمان او را با طناب به عقب کشیدند که باعث زخمی شدن پشت کمرش شد. وقتی سید را به عقب می‌آوردند وضعیت وخیمی داشت. بدون پا و زخمی بود. ۱۰ ترکش از چشمش درآوردند، دندان‌ها همه ریخته بود، سه عدد شیلنگ در گردنش برای نفس کشیدن و غذا خوردن گذاشته بودند. پس از شش ماه عفونت تمام بدنش را گرفت و هر لحظه سلامتی‌اش در معرض تهدید بود. سیدعلی‌اکبر را برای مداوای بیشتر به آلمان فرستادند تا تحت مداوای بیشتری قرار بگیرد.

در آلمان مدام با این پرسش مواجه بود که «شما که نمی‌توانستید بجنگید چرا به عراق حمله کردید؟» حتی رئیس بیمارستان نیز از واقعیت ماجرا بی‌خبر بود و همین سؤال را تکرار می‌کرد. پزشکان و پرستاران آلمانی از آنچه در جبهه‌ها می‌گذشت بی‌خبر بودند و از حمایت‌های کشورهای اروپایی از صدام اطلاع نداشتند. این مواردی بود که ابراهیمی باید برای آلمانی‌ها روشن می‌کرد تا آنها متوجه اصل ماجرا شوند.

یک روز پای سید درد خیلی زیادی گرفت. پزشکان پس از معاینات اولیه او را به اتاق عمل بردند تا درمان را انجام دهند. سید را بیهوش نکردند و با بی‌حسی موضعی و بِسر کردن پاهایش مشغول درمانش شدند. در اتاق عمل تیغ را به پایش کشیدند و ترکش را از پایش درآوردند. ترکشی که تکه‌ای از خمپاره ۶۰ بود. پزشکانی که مدام می‌گفتند ما در جنگ ایران و عراق حضور نداشتیم و از حمایت‌های کشورشان از صدام آگاه نبودند، با تعجب به هم نگاه می‌کردند. سید متوجه اتفاقی شده بود و از آنها سؤال کرد این خمپاره ساخت امریکاست؟ وقتی جواب منفی شد، دوباره نام چند کشور اروپایی دیگر را برد که یکی از دکترها فریاد زد این خمپاره آلمانی است و رویش حک شده ساخت آلمان. آنجا سید به آنها گفت: «شما که می‌گفتید جنگ خوب نیست، شما که می‌گفتید در جنگ ما سهیم نیستید. چطور خمپاره ساخت کشور خودتان از پای من سر درآورده است.» این جانباز اراکی برای اینکه این ترکش نشانی از حمایت‌های کشورهای اروپایی و امریکا از صدام و رژیم بعث باشد، آن را با الکل می‌شوید و داخل ویترین می‌گذارد. اما مسئولان بیمارستان سه روز بیشتر دوام نیاوردند و با بیرون آوردن ترکش، آن را رنگ کردند تا کلمه آلمان مشخص نباشد.

> پزشکان و پرستاران آلمانی از آنچه در جبهه‌ها می‌گذشت بی‌خبر بودند و از حمایت‌های کشورهای اروپایی از صدام اطلاع نداشتند. این مواردی بود که ابراهیمی باید برای آلمانی‌ها روشن می‌کرد تا آنها متوجه اصل ماجرا شوند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۷۳

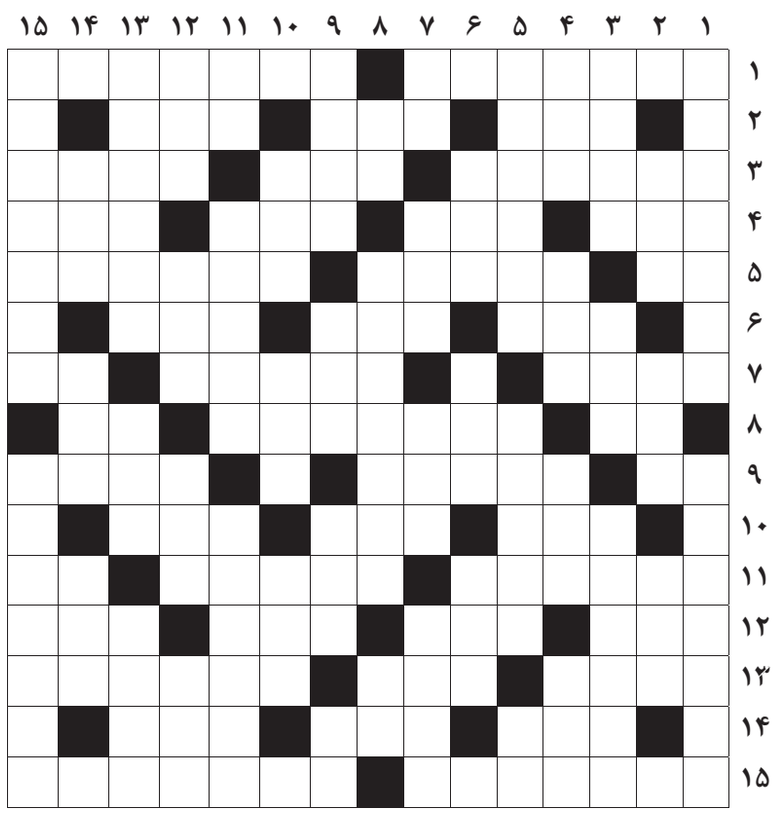

از راست به چپ

■ ۱- کاهش ارزش چیزی بر اثر کار- از وسایل بازی کودکان ■ ۲- عقب و پس- مزه نمک- قسمت ■ ۳- بخش علمی آموزشی سازمان ملل- اکسید آهن- گدایی کردن ■ ۴- عقاب سیاه- خوراکی محبوب بچه ها- اتصال و پیوند- خو گرفتن ■ ۵- رها- مفتوح- نام عمومی برخی نمک ها ■ ۶- خواری- تاب و توان- تظاهر و دورویی ■ ۷- صف- خراب شده- زنجیر ■ ۸- مخترع تلفن- مفتخر- جفت مرد ■ ۹- خرد و کوچک- بدون نقش و نگار- وسیع ■ ۱۰- توده عظیم بخار آب- دستگاه تقویت امواج- اولاد پیغمبر ■ ۱۱- آونگ ساعت- جلودار سپاه- درازای بدن ■ ۱۲- زاپاس- از مباحث ریاضی- تازه و شکننده- فرشته ■ ۱۳- کامل- پوچ و نیستی- دومین قاره پهناور ■ ۱۴- مسیر قطار- مذهب- قوت غالب ■ ۱۵- از معروف ترین آبشارهای جهان- شط

از بالا به پایین

■ ۱- آرزومند- رهبر یک تیم ورزشی ■ ۲- نهنگ- ظرف روغن- انسان ■ ۳- دالانه- دنباله و پایین- پایتخت ترکیه ■ ۴- برش شاخه های اضافی درختان- ورزشی اشرافی- ظرفی از الیاف گیاهی- هواپیمای جنگی روسی ■ ۵- حیوان خشکی آبی- سلف سیمان- نه عرب ■ ۶- بجا آوردن عهد و پیمان- هر چیز کروی- کنار و حاشیه ■ ۷- نوار ارتجاعی- تیره- حرف شرط- مایع ظرف شویی ■ ۸- موی مجعد- نوعی بیماری ارثی خونی- چه چیزی؟ ■ ۹- محصول استراتژیک آسیای جنوب شرقی- جنس آسفالت- وجود- خیر نیست ■ ۱۰- نوعی گیاه خاردار- اهلی شده- نظرات ■ ۱۱- خرس- مرکز استان فارس- هر چیز فایده دار ■ ۱۲- طالع و اقبال- انجیر- حیوان عظیم الجثه خشکی- خاروارونه ■ ۱۳- هر پدیده عیان و علنی- رنگ پاییز- آبگینه ■ ۱۴- از قلل زاگرس- کشوری در آفریقا به مرکزیت آکرا- ظرف پول کودکان ■ ۱۵- آبگینه- مستبد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳		۱	۶				۷
			۴					
۴	۸		۳					۵
					۸	۶		۱
		۷			۹			۳
		۲		۷	۳	۸		
۱							۵	
۳	۶			۵			۹	
				۲				

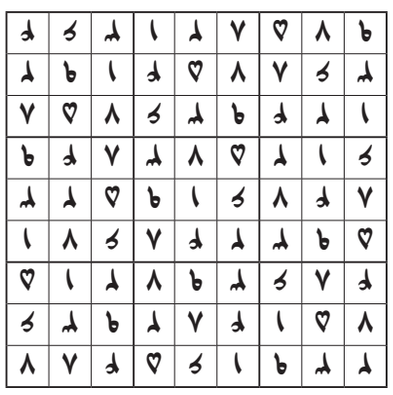

جدول کلمات متقاطع
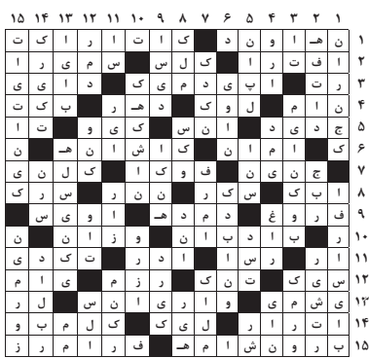
پاسخ جدول شماره ۶۳۷۲